

برهان

طی بحث‌هایی که در تحلیل اوضاع سیاسی ایران پس از انتخابات ۲۹ بهمن ۱۳۷۸ داشتیم، من به دلیل کمبود فرصت، تنها به ذکر تلگرافی نظراتم پرداختم و در قبال نظراتی هم که دیگر رفقا دادند، ملاحظاتی داشتم که بیان آن‌ها را به هنگام توضیح بیشتر نظر خودم موکول کردم؛ ولی متأسفانه تا به حال مجالی دست نداد.

※

بنظرم می‌رسد که همه بر آن اندکه دوره‌ای جدید آغاز شده است؛ منتها، از مبدأ زمانی دوره جدید؛ از علل اصلی این چرخش دوره؛ از این که آیا یک گسست قطعی و کیفی میان این دو دوره اتفاق افتاده است، یا منظور از «پایان دوره»، یک روند تدریجی انتقالی با تغییرات صرفاً کمی و تدریجی است، درک‌های متفاوتی هست.

رفیق شالگونی از سپری شدن دوره همسوئی اصلاح طلبان حکومتی و مردم، از ناممکن شدن پیشروی در پناه قانون و قانونگرایی، و از این که در این دور، اصلاح طلبان حکومتی به عامل باز دارنده حرکت مردم تبدیل می‌شوند و دوره رویارویی مستقیم مردم با تمامیت خواهان از راه می‌رسد، سخن گفته است.

رفیق روزبه هرچند که گفته است با جوهر نظر رفیق شالگونی اختلافی ندارد، اما درست همان جوهر را مرکز انتقاد قرار داده است. وی برای توضیح نادرستی ارزیابی رفیق شالگونی در باره پایان دوره همسوئی اصلاح طلبان و مردم و پایان کارائی قانون و قانونمداری، عواقب فتح مجلس توسط اصلاح طلبان در تشدید تضادها را یاد آورده، و داده‌ها و متغیرهای جاری در کشاکش جناح‌ها پس از انتخابات مجلس ششم و پس از تهاجم کودتائی را شاهد آورده است تا نتیجه بگیرد که مردم باید هنوز هم از این شکاف‌ها استفاده کنند؛ اصلاح طلبان برای مقاومت در برابر تهاجم نیرومند تمامیت خواهان، به همسوئی مردم و مراجعه به افکار عمومی نیازمنداند و این همسوئی به پایان نرسیده است؛ و استفاده از حرکات قانونی هنوز هم ادامه دارد.

رفیق روزبه، گذر از دوره پیشین به دوره جدید را یک «دوره انتقالی» می‌نامد – بی آن که به قول رفیق شالگونی، روشن کند انتقال از چه به چه، در نتیجه، اصلاً نه مبدأ زمانی این دوره جدید را به روشنی توضیح می‌دهد؛ نه علت اصلی این تحول را؛ و نه به تفاوت کیفی میان دو دوره اعتقاد دارد. همینقدر گفته می‌شود که جناح تمامیت خواه قصد یکدست کردن حکومت را با زور و اقدامات فراقانونی دارد؛ جناح اصلاح طلب هم با اتکاء به قانون و حکومت قانون، سلاح کارآمد دوره قبلی خود را از دست داده است. و ایرادی که بر رفیق شالگونی می‌گیرد این است که او در تبیین مشخصات این دوره مبالغه کرده است؛ زیرا که یکدست کردن حکومت تمام نشده است چون اصلاح طلبان تسلیم نشده‌اند و بافتح مجلس، شکاف و درگیری در بالا تشدیدهم خواهد شد؛ و این که جناح حاکم بخواهد بازی قانونی را بهم بزند، به تنهایی برای پایان دادن به آن کافی نیست، چون شاهدانیم که در اوج تهاجم بزرگ، مجبور می‌شوند که به بازی قانون ادامه دهند؛ و با افتادن مجلس بدست اصلاح طلبان، مبارزه و جنگ قانونی بیش از هر موقع دیگر حدت پیدا خواهد کرد. رفیق روزبه در مورد موضوعات دیگر مورد بحث رفیق شالگونی نیز به همین منوال استدلال می‌کند، از جمله توقیف مطبوعات آگاهی دهنده، که می‌گوید نباید آن را قطعیت یافته تلقی کرد، چون شاهدانتشار روزنامه «بهار» هستیم و دارند برای انتشار روزنامه‌های تازه‌ای تلاش می‌کنند؛ یادر این مورد که اصلاح طلبان حکومتی در این دوره سد راه پیشروی مردم می‌شوند و هم سوئی‌شان با مردم به پایان می‌رسد، می‌گوئیم مبالغه شده است چون آن‌ها به مردم در مقابله با تهاجم جناح تمامیت خواه احتیاج دارند؛ و همچنین معتقد است تناقض آمیز است که بگوئیم علیه اصلاح طلبان و نهایتاً مردم کودتا می‌شود، ولی به مردمی که به مقابله شان با کودتا فرا می‌خوانیم، بگوئیم که دوره هم سوئی‌تان با اصلاح طلبان حکومتی سپری شده است... و خلاصه این که از دید ر. روزبه، در همه این مشخصاتی که رفیق شالگونی برای دوره جدید برشمرده است، مبالغه شده است و با منطق یک دوره انتقالی و کشاکش بین دو جناح نمی‌خواند و بیشتر خصلت پیشگویی اوضاع در انتهای این دوره انتقالی را دارد.

رفیق شالگونی، به نقد ر. روزبه ایراد می‌گیرد که در تحلیل خود، در داده‌های خرد و مستندات روزانه غرقه است و تحول کیفی در مقیاس یک دوره را نمی‌بیند. اما خود رفیق شالگونی، مرز این دو سطح در تحلیل خودش را به خواننده توضیح نمی‌دهد. می‌گوید ظرفیت حرکت‌های قانونی اصلاح طلبان تمام شده است. وقتی با استناد به رویدادهای جاری جواب

می دهند که تمام نشده است و تو داری اغراق می کنی، می گوید که منظورش نشان دادن یک روند است. می گوید دوره هم سوئی به پایان رسیده است؛ و وقتی استدلال خلاف آن را می کنند، جواب می دهد که منظورش آن بوده که اصلاح طلبان، «درمجموع» سد راه مردم خواهند شد و نه در تک تک حرکات؛ و مردم ناگزیراند «در مجموع» از فرصت های قانونی به فرصت های فراقانونی روی بیاورند. رفیق شالگونی، هم عبارت «پایان» یک دوره را بکار می برد، هم عبارت «انتقال» از دوره ای به دوره دیگر را. در تحلیل رفیق شالگونی، «انتقال از چه به چه؟» روشن است: از همسوئی اصلاح طلبان حکومتی بامردم، به شدن آنان در برابر پیشروی مردم؛ و لاجرم، انتقال مردم از حرکات قانونی، به حرکات فراقانونی. در همین تر روشن، رابطه میان پایان دوره همسوئی با تداوم هم سوئی ها در این و آن حرکت؛ رابطه پایان دوره کارآئی حرکات قانونی، با تداوم توسل روزمره به قانون و حرکات قانونی، برای رفقای که این «پایان» را در چشم انداز و در انتهای دوره انتقالی می بینند، ناروشن می ماند و به این دلیل، آن را ناشی از مبالغه می پندارند؛ اما رفیق شالگونی، این رابطه را در منطق یک «دوره انتقالی» می فهمد که در آن، روندهای عمده و غیر عمده و رشد یابنده و میرنده، در کنار هم هستند.

در نهایت، هر دو نظر، در این که در یک دوره انتقالی هستیم، اشتراک دارند؛ یکی «پایان» را بمعنی پایان دوره انتقال می فهمد و می گوید که فعلاً در آغاز دوره هستیم؛ و دیگری، به اعتبار پایان یک دوره و انتقال به دوره دیگر است که از «پایان» حرف می زند.

من هم بر این نظر بوده ام و هستم که بعد از انتخابات مجلس ششم، وارد دوره ای شده ایم که اصلاح طلبان حکومتی علیرغم بردن قوه قانونگذاری، در بکار گرفتن قانون و روشهای قانونی و حتی همین مجلس برای نه فقط پیشروی، بلکه حتی برای حفظ موقعیت خود و دفع یورش سرنوشت سازی که از طرف شکست خوردگان قهار و صاحب قدرت شروع شده است، ناتوان تر می شوند؛ وارد دوره ای شده ایم که اصلاح طلبان حکومتی، دیگر قادر نیستند در پناه سپر قانون و قانونگرایی و حتی با تسلط بر مجلس قانونگذاری، بسیاری از خواسته ها و وعده های عادی و کم اهمیت شان را هم به کرسی بنشانند. وارد دوره ای شده ایم که آن ها نه تنها دیگر نمی توانند سپر پیشروی مردم باشند، بلکه برای آن که خودشان را حفظ کنند، باید دنبال سپری بگردند! وارد دوره ای شده ایم که یا مردم، گوش خود را بر اصلاح طلبان بسته، با اراده مستقل، بصورتی متشکل و متحد، و با اقدامات فراقانونی در ابعاد توده ای و سراسری وارد بازی می شوند، یا حتی از محافظه کارترین اصلاح طلبان حکومتی هم نشانی برجای نخواهد ماند!

با این حال، در دوره ای که هستیم، تجزیه و گسست در درون اصلاح طلبان، تسلیم جناح «اصولگرا»ی آن به تمامیت خواهان، تضاد و شکاف میان دوجناح، ضرورت استفاده مردم از این تضادها و شکاف ها، توسل به حرکات قانونی و امکان دستیابی اصلاح طلبان به برخی مطالبات از طریق قانونی، و نیاز اصلاح طلبان به مردم، به پایان نرسیده است. من هم نادرست می دانم که این ها را پایان یافته تلقی کنیم. من هم فکر می کنم که در کشاکش هایی که اصلاح طلبان حکومتی با رقیب قهار خود، چه در تقابل با کودتا، چه در تلاش برای حفظ این و آن امکان و فضای تنفسی داشته باشند، مواردی برای همسوئی مردم با آنان و جود خواهد داشت؛ این امکان را که باز هم مردم در این و آن انتخابات میان دوره ای، یا مثلاً در انتخابات آینده ریاست جمهوری، شرکت کنند و به خودخاتمی بیشتر از بیست میلیون هم رأی بدهند، ناممکن نمی دانم. بحث من بر سر پایان کار اصلاح طلبان، پایان تضادهای جناح ها، پایان اقدامات قانونی، پایان همسوئی هادر این و آن مورد نیست؛ بلکه بر سر آن است که دیگر بر خلاف دوره دوم خرداد تا ۲۹ بهمن، هیچکدام این ها دیگر نمی توانند نقش هموارکننده و شتاب دهنده به پیشروی مردم و حتی پیشروی خود اصلاح طلبان داشته باشند. کاری را که اصلاح طلبان در دو سال گذشته بدون مجلس کردند، از این پس با در اختیار داشتن مجلس نیز نخواهند توانست انجام دهند. چرا؟ چون در ۲۹ بهمن، دوره دوم خرداد، پایان یافته است!

۲۹ بهمن، از نظر من، فقط یک پیچ، یک نقطه عبور از یک مرحله به مرحله دیگر؛ یک نقطه «انتقال» از یک موقعیت تاکتیکی به موقعیت تاکتیکی دیگر نیست؛ بلکه نقطه انفصال و گسست میان دو دوره است: میان دوره پس از دوم خرداد، و دوره پس از ۲۹ بهمن. از نظر من، اینطور نیست که از ۲۹ بهمن به بعد، دوره پس از دوم خرداد، رو به افول و پژمردگی نهاده باشد (چیزی که دگرگونی های یاد شده در بالا که واقعیت دارند تصویر می کنند)؛ بلکه دوره پس از دوم خرداد، سپری شده و پایان یافته است.

چطور می شود هم با رفقای دیگر هم نظر بود که آنچه در دوره پس از دوم خرداد مشاهده می شد، پایان نیافته است، و هم از پایان دوره پس از دوم خرداد و گسست میان دو دوره حرف زد؟! برای پاسخ به این پرسش مقدر، باید به ۲۹ بهمن

برگردیم و ببینیم در آن تاریخ، چه اتفاقی افتاد؟

بنظر می‌رسد که همه ما ۲۹ بهمن را مبدأ این یک تحول می‌دانیم. اما چرا؟ کلید بحث ما، پاسخ به این پرسش است؛ و برحسب این پاسخ است که هرکس این دوره جدید و مختصات آن را توضیح می‌دهد. ۲۹ بهمن از نظر من در دو سطح قابل تحلیل است: ۲۹ بهمن بمشابه فتح یک سنگر در نبرد جناح‌ها؛ و ۲۹ بهمن بمشابه نقطه تلاقی سه بن بست.

الف - فتح مجلس قانونگذاری، همچون سنگری در نبرد جناح‌ها

من قصد ندارم در باره یک موضوع کلی صحبت کنم بلکه فقط کارکرد مجلس در مقطع مشخص انتخابات ششم را مد نظر دارم. مجلس، مهم‌ترین سلاح قانونی جناح تمامیت خواه برای خلع سلاح قانونی اصلاح طلبان، یکی از مؤثرترین وسائل تبدیل شعار «قانونمداری» اصلاح طلبان، به «بومیرانگ»ی علیه خود آنان بود. صرفنظر از این که اصلاح طلبان با تسخیر مجلس، چه می‌تواند بکنند، همین که تمامیت خواهان با از دست دادن آن نمی‌توانند کاری را بکنند که در یکی دو سال گذشته و بخصوص در انتهای مجلس پنجم کردند، چیز کمی نیست و اهمیت این سنگر را در نبرد جناح‌ها نشان می‌دهد.

شکست همه تلاش‌های تمامیت خواهان و متحدان‌شان برای حفظ سنگر مجلس، و سرانجام، دست بدست شدن این سنگر، دگرگونی هائی را در نبرد جناح‌ها سبب شده است:

- جناح اصلاح طلب، با در دست گرفتن قوه قانونگذاری، بیش از پیش به قانون و قانونگرایی روی می‌آورد؛ مردم را به صبر برای حلوا خوردن از غوره مجلس، و بیش از هر وقت دیگری به سکون و آرامش و احتراز از حرکات فراقانونی دعوت می‌کند.

- شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام، برای جبران حربه‌ای که از دست داده‌اند و برای از کار انداختن آن در دست رقیب، از درون و بیرون، مجلس را فلج می‌کنند. جناح تمامیت خواه، اساساً به اقدامات فراقانونی (چه از طریق نهادهای قانونی مثل قوه قضائیه، وزارت اطلاعات، دادگاه‌ها، ... و چه از طریق دهشت افکنی و زندان و قتل) روی می‌آورد.

- اصلاح طلبان در محاصره گاز انبری توسط تمامیت خواهان و زیر ضربات پیاپی قانونی و فراقانونی آنان؛ در زنجیر خودبافتة قانون و حرکات قانونی - که هر روز بی معنی تر و ناممکن تر می‌شوند - و در شرائطی که مردم را به سکون و انفعال دعوت می‌کنند، نه فقط از ادامه پیشروی و امتیاز گیری باز می‌مانند، بلکه روز به روز مصونیت های قانونی و دستاوردهای پیشین را هم از دست می‌نهند.

- به میزانی که اصلاح طلبان پس می‌روند و پس رانده می‌شوند و مصونیت ها و امکانات قانونی‌شان را از دست می‌دهند، استفاده از اصلاح طلبان برای پیشروی جنبش ضد رژیم مردم نیز موضوعیت خود را از دست می‌دهد و ناممکن تر می‌شود. با سد شدن راه پیشروی اصلاح طلبان از طریق قانون و حرکات قانونی، و باتلاش برای ساکن و بی حرکت نگاهداشتن مردم و منع آنان از اقدامات فراقانونی، اصلاح طلبان، خود به مانعی در برابر پیشروی مردم تبدیل می‌شوند.

- به این ترتیب، هرچه شرایط بر این منوال می‌گذرد، کارآئی توصل به قانون و حرکات قانونی کم تر می‌شود؛ و نه تنها ادامه پیشروی جنبش ضد رژیمی مردم، نه تنها اجابت امیدهائی که اصلاح طلبان به مجلس بسته‌اند، بلکه حتا جلوگیری از بستن فلان روزنامه نیز، به اقدامات فراقانونی و در مقیاس های بزرگ وابسته می‌شود.

- مجموعه این روندو منگنه شدن جریان اصلاح طلبی در فشارهای وارده از طرف تمامیت خواهان و مردم، روند تجزیه در این طیف را شتاب داده بخشی را محافظه کارتر و بخش دیگری را رادیکال تر می‌کند.

این تحولات کمی و تدریجی (که رفقای دیگر از آن‌ها تحت عنوان مشخصات دوره انتقالی صحبت کرده‌اند و مورد نظر من هم هستند)، پی آمدهای دست بدست شدن مجلس بعنوان دستگاه قانونگذاری و بعنوان یک حربه نبرد قانونی میان جناح های حکومتی هستند. یعنی پی آمدهای پیروزی تاکتیکی اصلاح طلبان و شکست تاکتیکی تمامیت خواهان در یک نبرد مشخص بر سر دستگاه قانونگذاری‌اند. این یک سطح تحلیل است از آنچه در ۲۹ بهمن رخ داده است، و پی آمدهای آن. تا اینجا تحلیل، من صرفنظر از جنبه هائی، رویهم رفته بارفقای دیگر هستم. اما اگر در همین سطح از تحلیل توقف کنیم، غیر قابل توضیح خواهد بود که چرا فتح قوه اجرائی باعث گشایش دوره ای چون پس از دوم خرداد شد، ولی فتح قوه قانونگذاری، بجای تقویت و توسعه آن دوره، باعث سپری شدن اش شده است؟

علت اش این است که بیست و نهم بهمن، فقط نقطه دست بدست شدن قوه قانونگذاری - نقطه یک پیروزی تاکتیکی برای

یک جناح و شکست تاکتیکی برای جناح دیگر - نبود؛ بلکه در عین حال، نقطه یک بن بست استراتژیک متقابل برای هر دوی آن ها، و یک بن بست تاکتیکی برای جنبش ضد رژیم مردم، و نقطه تلاقی این سه بن بست بود. برای توضیح هریک از این بن بست ها، باید ابتدا ببینیم شاخص های اساسی دوره پس از دوم خرداد چه ها بودند؟

شاخص های اساسی دوره پس از دوم خرداد

دوم خرداد ۱۳۷۶، یک نقطه عطف در اوضاع سیاسی ایران بود. در دوم خرداد، اکثریت مردم ایران، از حالت نارضائی سیاسی منفعل در آمده، با روی آوردن به تاکتیک توده ای شرکت در انتخابات قانونی نهادهای حکومتی، جنبش سیاسی اعتراضی و سراسری خود برای خلع ید از جناح تمامیت خواه رژیم را آغاز کردند؛ جناح اصلاح طلب حکومت، با تکیه بر آرای اعتراضی مردم، برای خلع ید از جناح تمامیت خواه رژیم و تسخیر مواضع قدرت در چهارچوب قانون به حرکت در آمد؛ جناح مسلط و یکه تاز حکومت، در تور یک تباری قانونی میان یک جنبش اعتراضی سراسری و جریان اصلاح طلبی درون حکومتی، گرفتار آمد.

با دوم خرداد، دوره پیشروی مردم و اصلاح طلبان حکومتی در پناه قانون، و عقب نشاندن جناح تمامیت خواه حکومت در چهارچوب قانون اساسی آغاز شد. دوره پس از دوم خرداد، دوره ای بود که در آن، قانون و قانونیت بعنوان محمل اصلی بهم ریختن توازن قوا میان پائین و بالا، و میان خود بالائی ها عمل می کرد.

اگرچه قانون، محمل حرکت های دوره بعد از دوم خرداد بود، اما استفاده از آن به دلائل و با اهداف متفاوتی صورت می گرفت. هدف اصلاح طلبان این بود که : الف - مواضع انتخابی حکومت را تسخیر کنند؛ ب - نهادهای غیر انتخابی حکومت را به تبعیت از قانون و اجرای قانون اساسی، وادار سازند (توجه به این دو بخش اساساً متفاوت در استراتژی اصلاح طلبان، برای درک بن بست استراتژیکی که به آن اشاره کردم، حائز اهمیت است). و بالاخره مردم، با رأی دادن به اصلاح طلبان در انتخابات و ممکن ساختن بخش اول هدف استراتژیکی آنان، از این تاکتیک قانونی، بعنوان سپری برای پیشروی جنبش ضد رژیمی خود استفاده می کردند. جناح مسلط نیز در دوره پس از دوم خرداد، به قانون متوسل میشد (به قوانین موجود، یا قوانینی که به اقتضای روز وضع می کرد) و از قانون بعنوان حربه ای استفاده می کرد که هم حریف را خلع سلاح کند، و هم جنبش اصلاح طلبی حکومتی و جنبش ضد رژیمی مردم را با همان توری طناب پیچ کند که بر دست و پای او انداخته بودند!

قانونگرایی: «چرم ساغری»

استفاده سه جانبه از قانون و قانونگرایی از دوم خرداد به بعد در راستای اهداف یادشده، نهایتاً به نقطه ناکارآئی آن رسیده است. منظورم این نیست که استفاده از روش های قانونی در هر سطحی منتفی شده است؛ هم در دوره پس از «دوم خرداد» و هم پس از «۲۹ بهمن»، قانون و قانونیت برای هردو جناح حکومت و مردم، بعنوان وسیله و حربه ای در نبردهای کوچک و موضعی و در کشاکش بر سر این سنگر و آن خاکریز هم مورد استفاده بوده است، و در همین سطح، در دوره پس از ۲۹ بهمن نیز اعتبار و کارآئی دارد و خواهد داشت؛ اما از ۲۹ بهمن به بعد، کارآئی قانون برای پیشروی هر دو جناح در اهداف استراتژیک شان (که در بالا ذکر کردم) و برای پیشروی جنبش ضد رژیمی مردم پشت سپر اصلاح طلبان، از میان رفته است. اصلاح طلبان، کار خلع ید تمامیت خواهان را از مواضع قدرت تا آنجا که با قانون امکان پذیر بود، به پایان برده اند؛ جنبش ضد رژیمی مردم، برای ادامه خلع ید از تمامیت خواهان، دیگر نمی تواند اصلاح طلبان حکومتی را - که به پایان خط قانونی شان رسیده اند - به سپر پیشروی خود تبدیل کند؛ و تمامیت خواهان نیز در تلاش برای باز گرداندن جامعه به قبل از دوم خرداد با توسل به قانون و اقدامات قانونی، به بن بست رسیده اند.

چرا ۲۹ بهمن و نه یک روز دیگر نقطه این بن بست ها و نقطه تلاقی آن ها بوده است؟

این ها را یک به یک توضیح می دهم :

جناح تمامیت خواه، پس از بی نتیجه ماندن همه تشبثات و ترفندهای خود در دو سال گذشته برای سد کردن جریان اصلاح طلبی و جنبش توده ای؛ و با اطمینان از این که در مجلس ششم اکثریت را از دست خواهد داد، عکم کردن ائتلاف موسوم به «خط امام و رهبری» و آوردن اسب رفسنجانی به میدان انتخابات را، نه برای حفظ اکثریت در مجلس، بلکه بعنوان آخرین شانس خود برای مهار قانونی و آرام جریان اصلاح طلبی، و جنبش ضد حکومتی مردم و باز گرداندن جامعه به قبل از دوم خرداد، آزمود؛ و شکست خورد. این جناح در بیست و نهم بهمن، فقط مجلس را بمثابه یک سنگر مهم در نبرد، از دست نداد؛

بلکه از آن بمراتب حیاتی تر، آخرین شانس خود و رژیم برای غلبه بر بحران سیاسی را از دست داد؛ و به همراه این آخرین شانس، بزرگترین سرمایه آینده خود و رژیم، یعنی هاشمی رفسنجانی را هم بر باد داد. کاری که بیست و نهم بهمن با رفسنجانی بمثابة آخرین امید تمامیت خواهان و شاه کلید همه بحران ها و بن بست های رژیم کرد، بسیار فراتر از بیرون آوردن قوه قانونگذاری از چنگ تمامیت خواهان بود. طرح یورش کودتائی به جریان اصلاح طلبی (که فاز نخست آن با ترور سعیدحجاریان آغاز، و با دستگیری عده ای و بستن نشریات تکمیل شد)، انتقامجویی بخاطر از دست دادن مجلس نبود؛ بلکه نتیجه بلافصل و ناگزیر این بن بست استراتژیک بود. این جناح، نه با از دست دادن مجلس، بلکه با آنچه در جریان نبرد برای مجلس از دست داد، دریافت که دیگر راهی برای مسامحه و چانه زنی در برابر جریان اصلاح طلبی و عقب نشینی باقی نمانده است و از این پس، هر طور شده باید کار جریان اصلاح طلبی را یکسره کرد (این تحلیل و تصمیم را خامنه ای و رفسنجانی با این استعاره ها بر زبان آوردند: «نه روش امام حسن، بلکه سنت عاشورا!»). ۲۹ بهمن از این زاویه، یک بن بست استراتژیک و یک نقطه عطف برای جناح تمامیت خواه حکومت و سلوک آن در برابر جریان اصلاح طلبی حکومتی و جنبش اعتراضی مردم بود.

جناح اصلاح طلب حکومت در بیست و نهم بهمن، با پیروزی در انتخابات، فقط به مجلس قانونگذاری نرسید؛ بلکه همزمان، به نقطه پایانی راهپیمائی استراتژیک خود جهت تسخیر مواضع قدرت حکومتی از راه قانونی هم رسید. از دوم خرداد به اینسو، جناح اصلاح طلب، نهادهای قدرتی را که می شد با انتخابات تسخیرشان کرد، با تکیه بر آرای مردم، بدست آورد؛ ریاست جمهوری؛ شوراهای اسلامی شهر و روستا؛ و بالاخره، قوه قانونگذاری. (مجلس خبرگان رهبری؟ درست است که این مجلس هم انتخابی است و بدست اصلاح طلبان نیفتاده است، اما فکر می کنم رفقا نیازی به استدلال من نداشته باشند که چرا اصلاح طلبان و حتا راست ترین آن ها نمی توانند این مجلس را قبضه کنند، و بفرض هم که بکنند، دیگر بحث ما بر سر اصلاح طلبان نخواهد بود!).

با بدست آوردن مجلس، پروژه استراتژیک جریان اصلاح طلبی برای خلع ید قانونی از تمامیت خواهان، باموفقیت به پایان رسیده است. بن بست اصلاح طلبان در همین پیروزی است! دوره ای که بادوم خرداد شروع شد، برای اصلاح طلبان، دوره «تسخیر» بود. با همین پیروزی، «دوره تسخیر»، دوره پس از دوم خرداد، برای اصلاح طلبان به پایان رسیده است. مرحله بعدی استراتژی اصلاح طلبان، تسخیر ارگان های غیرانتخابی قدرت حکومتی، یعنی شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، قوه قضائیه، رهبری نیروهای مسلح، ... و خود مقام ولایت نیست و نمی تواند باشد؛ بلکه این است که زنگوله قانون را بر گردن آنان بیاندازد و آنان را به تبعیت از قانون و به اجرای قانون اساسی «وادار» سازد! («گویند موش ها در قورولتا (گردم آئی) بزرگ بر آن شدند که احتراز از شر این دشمن تیز چنگال را، زنگی به گردن او آویزند که همیشه از دور، نزدیکی او را معلوم داشته و بوقت، بگریزند. لیکن در کار بستن آن به گردن او فرامانند، چه، هیچ یک راجسارت خطر کردنی چوین نبود.»)

جنبش ضد رژیم مردم نیز که پیشروی خود را به پیشروی قانونی اصلاح طلبان وابسته کرده است، با تسخیر آخرین سنگر توسط اصلاح طلبان و پایان کارائی قانونگرائی برای ادامه پیشروی آنان، در استفاده از تاکتیک سپر قراردادن جریان اصلاح طلبی حکومتی برای پیشروی خود، به بن بست رسیده است.

جنبش توده ای ضد رژیم، جریان اصلاح طلبی را بخاطر هم سوئی محدود و معینی که در خلع جناح مسلط داشتند، همراهی می کرد. این همسوئی و هم راهی، با پیروزی اصلاح طلبان در ۲۹ بهمن و رسیدن شان به پایان خط پیشروی استراتژیک (که تنها با رأی مردم امکان پذیر شده بود)، به انتها رسیده است و جنبش توده ای ضد رژیم اگر بخواهد به پیشروی خود ادامه دهد، ناگزیر، راهش از اصلاح طلبان جدا می شود. ۲۹ بهمن ۷۸، نقطه پایان آن همسوئی و هم راهی است که از دوم خرداد شروع شده بود. اگر چه در مقیاس کشاکش های جاری و کماکان موجود میان جناح ها (مثلاً یک انتخابات میان دوره ای؛ اصلاح قانون مطبوعات؛ انحلال دادگاه ویژه روحانیت؛ آزادی اصلاح طلبان زندانی؛ و موضوعاتی در همین حدود)، همچنان می توان هم سوئی ها و هم راهی های موردی و لحظه ای را مشاهده کرد، اما این ها «هم سوئی ها» و «هم راهی های» در حال درجازدن اند، و نه در حال پیشروی! جریان اصلاح طلبی حکومتی در حالی راهپیمائی اش را در دوم خرداد برای تسخیر مواضع حکومتی جناح مسلط آغاز کرد که پایش را به طناب قانون اساسی بسته بود؛ طنابی که سرش به ستون ولایت فقیه وصل است. او تا جائی می توانست جلو برود که طول این طناب اجازه می داد. و اینک با تسخیر آخرین نهاد انتخابی

حکومتی، تا به انتهای این طناب به پیش رفته است و هیچ گام دیگری نمی‌تواند به جلو بردارد و به دور ستون ولایت می‌چرخد. همین موضوع نشان می‌دهد که ۲۹ بهمن، نه اساساً به اعتبار دست بدست شدن قوه قانونگذاری و بخاطر کارکرد این نهاد معین یا وزنی که در جنگ جناح‌ها دارد، بلکه اساساً بخاطر تسخیر آخرین سنگر حکومتی قابل تسخیر از راه قانونی است که به نقطه عطف دو دوره تبدیل شده است؛ یعنی اگر به فرض، همین مجلس با همین مشخصات، در دوم خرداد ۷۶ توسط اصلاح طلبان فتح شده بود و در ۲۹ بهمن، مثلاً ریاست جمهوری (قوه مجریه) بعنوان آخرین نهاد حکومتی قابل تسخیر با انتخابات بدست‌شان می‌افتاد، فتح مجلس، فقط همان نتایج مترتب از کارکرد مجلس بمثابة قوه قانونگذاری را می‌داشت؛ و این، فتح قوه اجرائی می‌بود که بمثابة آخرین آجرپاره پیشروی اصلاح طلبان در باتلاق ساختار قدرت در رژیم ولایت فقیه، پایان دوره پیشروی و بن‌بست استراتژیک آنان را نشان می‌کرد.

دایره‌ای به شعاع قانون اساسی و با مرکزیت ولایت فقیه که اصلاح طلبی حکومتی در این بن‌بست استراتژیک خود رسم می‌کند، ترسیم عملی و تجربی حد هم‌سوئی و هم‌راهی آن با جنبش مردم است (حدی که از دوم خرداد برای ما روشن بوده ولی در ۲۹ بهمن است که بطور واقعی تحقق یافته است). از ۲۹ بهمن به بعد، حتا یک گام ادامه پیشروی جنبش ضد رژیمی مردم، تنها در صورتی ممکن است که دامن اصلاح طلبان را رها کند، و از دایره قانون و قانونیت، پا فرا بگذارد. با ۲۹ بهمن، دوره استفاده جنبش ضد رژیمی مردم از اصلاح طلبان حکومتی بعنوان سپر، سپری شده است.

« دوره جدید»، یا «دوره انتقال»؟

رفیق شالگونی، از سپری شدن دوره همسوئی اصلاح طلبان و مردم، و پایان کارائی اقدامات قانونی، حرف زده است و مبداء آن راهم بیست و نهم بهمن دانسته است. نوشته رفیق روزبه نشان می‌دهد که او به پایان یک دوره باور ندارد، تنها به یک دوره انتقال در کشاکش جناح‌های حکومتی باور دارد که بخاطر خصلت انتقالی (از چه به چه؟ روشن نیست)، فقط با تغییراتی کمتی و تدریجی روبرو هستیم. در نظر وی، ۲۹ بهمن ظاهراً مبداء یک تحول به حساب می‌آید، ولی به این اعتبار که اصلاح طلبان با فتح قوه قانونگذاری، سنگر دیگری را در نبرد جناح‌ها بدست آورده‌اند؛ و رقیب شکست خورده هم انتقام‌اش را با یک تهاجم کودتائی آغاز کرده است؛ یعنی مبنای تحلیل دوره، صرفاً دست بدست شده مجلس قانونگذاری و اهمیت و وزن این نهاد در نبرد جناح‌هاست. به همین دلیل هم هست که شاخص این «دوره انتقال» را تشدید تضادها دانسته، و به خاطر نیاز اصلاح طلبان به مراجعه به مردم در این کشاکش‌ها، و لزوم مقابله مردم با نقشه‌های کودتائی، ارزیابی شالگونی را از پایان دوره هم‌سوئی اصلاح طلبان حکومتی با مردم، و از پایان کارائی قانونیت (درست در شرائطی که مجلس قانونگذاری بدست اصلاح طلبان افتاده است!) مبالغه آمیز می‌نامد؛ و این تحلیل را که در این دور، اصلاح طلبان حکومتی به مانع پیشروی مردم تبدیل می‌شوند، چنین می‌فهمد که اگر این را بپذیریم، معنایش چرخاندن لبه تیز حمله از تمامیت خواهان به سوی اصلاح طلبان خواهد بود! (در این نگرش و این نحوه تحلیل، رفیق روزبه تنها نیست و رفقای دیگری هم در مجموع، در این چهارچوب‌اند).

اما از طرف دیگر، رفیق شالگونی نیز که ارزیابی‌های فوق را دارد، تحلیل منسجمی ارائه نداده، تناقضات و تداخل‌هایی را با ارزیابی‌هایش همراه کرده است. وی به طور گسیخته به چیزهایی اساسی اشاره - و فقط اشاره گذرا - کرده است، بی آن که رویشان مکث بکند، در کنارهم بچیندشان، ارتباطشان را نشان بدهد، ونخ منطق تحلیلی‌اش را از میان این دانه‌ها عبور بدهد. مثلاً در جایی به پایان ظرفیت قانونی اصلاح طلبان اشاره دارد؛ در جایی دیگر، به تسخیر آخرین نهاد انتخابی و رسیدن اصطلاح طلبان به پای سد سکندر ولایت فقیه اشاره می‌کند؛ اما اصلاً روی این‌ها نمی‌ایستد و همه این‌ها را در زمره مجموعه‌ای از فکت‌ها و فاکتورهای دیگری مطرح می‌کند که این‌ها هم در درون آن‌هاگم می‌شوند. در پاسخ به انتقادات رفیق روزبه از تحلیل خودش هم، رفیق شالگونی در توضیح دوباره نظرات‌اش، دلایل سپری شدن دوره هم‌سوئی را، یک‌بار، پیروزی هم‌سوئی تاکتونی و تمام شدن ظرفیت‌های این هم‌سوئی از یک طرف، و دشوار شدن عقب نشینی بیشتر برای تمامیت خواهان عنوان می‌کند؛ یک بار اینگونه عنوان می‌کند که مبارزات مردم چنان پیش رفته است که دیگر نمی‌تواند در محدوده قانونی بگنجد، ولی پلاتفرم اصلاح طلبان حکومتی تقید به محدوده قانونی است. اما مسأله این است که توضیح دهیم ظرفیت‌های این هم‌سوئی به چه دلیل تمام شده است؛ و چرا در ۲۹ بهمن؟ رفیق شالگونی یک جا می‌گوید به دلیل پیروزی هم‌سوئی تاکتونی (که من آن را فتح آخرین سنگر قابل تسخیر از طریق قانونی و بقول خودرفیق شالگونی، رسیدن به پای سد سکندر ولایت فقیه می‌فهمم)؛ یک جای دیگر، دلیل آن را چنین عنوان می‌کند که مبارزات مردم چنان پیش رفته که دیگر نمی‌تواند در محدوده

قانونی بگنجد و پلانفرم اصلاح طلبان حکومتی، تقید به قانون اساسی و ولایت فقیه است (چیزی که تازگی ندارد و به خودی خود نمی‌تواند پایان هم سوئی از مقطع ۲۹ بهمن را توضیح دهد).

رفیق شالگونی، به رفیق روزبه ایراد می‌گیرد که بجای تأکید بر تغییر کیفی در جهت عمومی حرکت‌های این دوره با دوره قبلی، از «دوره انتقالی» صحبت می‌کند؛ و اضافه می‌کند که خودش هم به دوره انتقالی معتقد است بشرط آن که: اولاً پذیرفته شود که دوره جدیدی شروع شده است که با دوره قبلی تفاوت کیفی دارد؛ ثانیاً معلوم شود که انتقال از چه چیزی به چه چیزی دارد صورت می‌گیرد؛ ثالثاً معلوم شود که مردم در مجموع از استفاده از فرصت‌های قانونی به استفاده از فرصت‌های فرا قانونی ناگزیرند و بیاورند. با این حال، رفیق شالگونی در بحث بارفیک روزبه، همه آن اشارات گذرا به فتح آخرین نهاد قابل تسخیر از طریق انتخابات و رسیدن به پای سدسکندر ولایت را (بن بست استراتژیک) رها می‌کند، و بجای تمرکز روی توضیح دلایل پایان قطعی دوره دوم خرداد تا ۲۹ بهمن و وقوع گسست و تحول کیفی میان این دو دوره، چهارچوب تحلیل‌اش را دوره تاکتیکی هفت - هشت ماهه بعد از انتخابات مجلس ششم و آغاز فاز اول تهاجم کودتائی قرار می‌دهد؛ یعنی درست همان چهارچوب تحلیلی‌ئی که امکان نمی‌دهد گسست میان دو دوره و تفاوت کیفی میان آن دو دیده شود و اساس تحلیل، فقط بر کشاکش‌های جاری و داده‌های حاصل از تسخیر قوه قانونگذاری و هجوم کودتائی و افت و خیزهای بعد از آن نهاده می‌شود.

من با این که از دوره هفت - هشت ماهه یاد شده تحلیل داشته باشیم مخالف نیستم؛ حرفم این است که این دوره ۷ - ۸ ماهه اگرچه به دوره پس از ۲۹ بهمن تعلق دارد، اما آن را نمی‌توان با دوره پس از ۲۹ بهمن یکی گرفت و افت و خیزهای آن را بعنوان شاخص‌های دوره پس از ۲۹ بهمن به حساب آورد. مبنای انتخاب این هفت - هشت ماهه چه بوده است؟ این بوده است که آیا مجلس ششم خواهد توانست بلافاصله بعد از تشکیل، قانون مطبوعات، مصوبه مجمع تشخیص مصلحت در مورد سلب حق نظارت مجلس بر نهادهای تحت امر رهبری، انحلال دادگاه ویژه روحانیت و مواردی از این قبیل را عملی کند؟ نظر رفیق شالگونی (که مورد موافقت من هم بوده است) این بود که حتی اگر عملی شدن چنین چیزهایی را با وجود شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام، ممکن فرض کنیم، باز هم تا تشریفات تصویب اعتبارنامه‌ها و تعیین هیأت رئیسه طی شود و بعد، تعطیلات تابستانی مجلس بگذرد، با رد مصوبات و ارجاع آن‌ها به مجمع تشخیص مصلحت، دوره انتظار در نوبت رسیدگی هم سپری شود، دست کم ۷ - ۸ ماه می‌گذرد. رفیق شالگونی، در تحلیل خود و بخصوص در استدلال‌اش در مقابل رفیق روزبه برای توضیح پایان هم سوئی و اقدامات قانونی و تبدیل شدن اصلاح طلبان به عامل باز دارنده در برابر پیشروی جنبش مردم، این دوره ۷ - ۸ ماهه را پایه توضیحات خود قرار می‌دهد و تحلیل خود را در همان محدوده حوادث و رویدادهای جاری زندانی می‌کند که رفقای دیگر را بخاطر آن سرزنش کرده است.

آری، دوره‌ای پایان یافته است و آن، دوره پس از دوم خرداد است. میان آن دوره و دوره جدید پس از ۲۹ بهمن، یک گسست و تغییر کیفی ایجاد شده است و مسأله ابداً حالت «دوره انتقالی» ندارد. این‌ها را با تلاقی دو بن بست استراتژیک جناح‌های حکومتی و یک بن بست تاکتیکی جنبش ضد رژیم مردم در ۲۹ بهمن، توضیح دادم. بگذارید دوباره از همان استعاره «طناب قانون اساسی که سرش به ستون ولایت وصل است و اصلاح طلبان پای خود را به آن بسته اند» کمک بگیرم:

اصلاح طلبان با تسخیر آخرین موضع حکومتی قابل فتح از طریق انتخابات و روش‌های قانونی، تا به انتهای این طناب به پیش رفته اند و حتی یک قدم استراتژیک دیگر نمی‌توانند جلو بگذارند و به پایان خط استراتژیک شان رسیده‌اند؛ و این خط، دایره ایست به شعاع قانون اساسی و به مرکزیت ولایت فقیه. در اینجاست که مرز کیفی میان دو دوره ترسیم می‌شود. اینجا، نقطه پایان دوره پس از دوم خرداد، یعنی نقطه پایان شاخص‌های اصلی آن دوره است (که در بالا آن‌ها را برشمردم). این، یک سطح از تحلیل است.

اما پایان دوره پس از دوم خرداد و گسست کامل و نهائی میان دو دوره، و بن بست استراتژیک اصلاح طلبان، هیچ مغایرتی با آن ندارد که آنان حالا - یعنی در دوره پس از ۲۹ بهمن - در محدوده این دایره و در طول شعاع آن جست و خیز کنند و دست و پا بزنند؛ بن بست تمامیت خواهان در بازگرداندن جامعه به قبل از دوم خرداد با پروژه رفسنجانی، هیچ مغایرتی با آن ندارد که در پیشبرد نقشه تهاجم برای یکسره کردن کار جریان اصلاح طلبی پس از ۲۹ بهمن، حداکثر استفاده از توسل به قانون را هم بکنند؛ سپری شدن دوره هم سوئی مردم با اصلاح طلبان در خلع ید از تمامیت خواهان، هیچ مغایرتی با آن ندارد که در موضوعات تاکتیکی نظیر دفع تعرضات روزمره تمامیت خواهان به مطبوعات و تجمعات و غیره، هم سوئی‌هایی بوجود بیاید یا از فرصت‌های قانونی بهره گرفته شود. این هم سطح دیگری از تحلیل است.

از این دو سطح متفاوت تحلیل، نه باید فقط به یکی بسنده کرد و نیمه قضایا را ندید؛ و نه باید آن‌ها را در هم آمیخت و تحلیل را آشفته کرد. در ۲۹ بهمن، دایره بسته شده است. هر دو جناح حکومت و نیز مردم، به انتهای کوچه بن بست رسیده اند که از دوم خرداد وارد آن شده بودند. این، نه پایان تضادها و کشاکش هاست؛ نه پیروزی یاشکست نهائی تمامیت خواهان، و نه پایان کار اصلاح طلبان یا جنبش مردم. اما مهم، توجه به این نکته است که این کشاکش‌ها و نبردها در کوچه بن بست است که جریان می‌یابند و ادامه مسیر پیشین یا «انتقال» از کوچه‌ای به کوچه سرگشاده دیگری نیستند. همانا این بن بست است که قدرت تضادها، خصلت کشاکش‌ها، دامنه هم‌سوئی‌ها، برد اقدامات و فرصت‌های قانونی دوره بعد از ۲۹ بهمن را تعیین می‌کند.

شاخص‌های دوره پس از ۲۹ بهمن

برای اصلاح طلبان، دیگر دوره «چانه زنی در بالا» سپری شده است - نه به اراده و خواست خودشان، بلکه بخاطر عزم قطعی حریف، که ادامه سازش و عقب نشینی را پایان کار خود می‌داند. آنان بدنبال رسیدن به آخر خط استراتژیک، و درست در مقطعی که مرحله بعدی استراتژی‌شان، «واداشتن» همه مواضع حکومتی، نهادها و مقامات فراقانونی و در رأس همه، شخص ولی فقیه به تبعیت از قانون و اجرای قانون اساسی است، به محاصره همه جانبه همین فراقانون افتاده‌اند و نه برای ادامه اصلاحات، که برای حفظ سرخود، در حال دست و پا زدن‌اند. آنان که در دوره پس از دوم خرداد، بخاطر مصونیت و امکانات قانونی‌شان سپری برای امتیاز گرفتن‌های مردم از حکومت دانسته می‌شدند، از ۲۹ بهمن به بعد، برای حفظ همان مصونیت‌ها و امکانات قانونی‌شان، در بدر به دنبال سپر می‌گردند.

گفتم که تمامیت خواهان از ۲۹ بهمن عزم خود را جزم کرده اند که کار جریان اصلاح طلبی را یکسره کنند؛ اما جریان اصلاح طلبی، فقط شامل اصلاح طلبان رادیکال و تندرو نمی‌شود. این‌ها را با زندان و قتل می‌شود سرکوب کرد. اما یکسره کردن کار جریان اصلاح طلبی، مستلزم خلاصی از هرنوع فکر اصلاحات، حتا خلاصی از پلاتفرم دوم خردادی خاتمی است. در تحلیل تمامیت خواهان، همین پلاتفرم - با وجود پایبندی غیرقابل تردیدش به قانون اساسی و ولایت فقیه - جرثومه و محرک جریانی مدام جری تر و مهار ناپذیرتر شده است. مادام که بتوان از جامعه مدنی (باهر تفسیر)، از تساهل و تسامح و آزادی بیان برای پایبندان به قانون اساسی سخن گفت، ریشه شر نخشکیده است. هدف، باز گرداندن جامعه به شرایط قبل از دوم خرداد است و این، بدون واداشتن خاتمی و طرفداران اش به زمین گذاشتن پلاتفرم دوم خردادی‌شان، شدنی نخواهد بود. پس، کار هر نوع اصلاح طلبی را باید یکسره کرد، امانه بانقشه و رفتاری یکسان با همه اصلاح طلبان. و البته سلوک و واکنش همه اصلاح طلبان نیز در برابر این محاصره گزانبری، نمی‌تواند یکسان باشد. در دوره بعد از ۲۹ بهمن، جریان اصلاح طلبی در برابر بن بست استراتژیک، راهی جز تجزیه ندارد. بخشی از آن که بخواهد حتا در پایبندی به پلاتفرم دوم خردادی خودپایداری کند، ناگزیر است که طناب قانون اساسی را از پای خود باز کند و از دایره قانون و قانونگرایی در گذرد. بخش دیگر که نمی‌خواهد چنین کند، برای فرار از تهاجمات سیستماتیک قانونی و فراقانونی تمامیت خواهان، طناب به پا دور ستون ولایت خواهد چرخید و در هر چرخش، از طول طناب و شعاع میدان مانوراش کاسته خواهد شد. احتیاجی نیست که پیش گوئی کنیم، از همان فردای ۲۹ بهمن به وضوح شاهد این روند هستیم.

جنبش ضد رژیم مردم - که در حرکت پشت سپر اصلاح طلبان در دوره بین دوم خرداد و ۲۹ بهمن، هیچ چیز دندان گیر و قابل اتکائی بدست نیاورده و هیچ سنگری برای مبارزات مستقل خود نکرده است تا اینک که دوره حرکت اش پشت سپر اصلاح طلبان حکومتی سپری شده است، بتواند روی خود و تکیه گاه‌های مستقل خودش حساب کند، با دست خالی در آستانه سرنوشت قرار گرفته است. من هیچ داده و شاهی در اختیار ندارم که خوشبینانه ادعا کنم که از ۲۹ بهمن، دوره رودروئی مستقیم مردم باحکومت، دوره استقلال این جنبش از اصلاح طلبان حکومتی، و دوره روی آوری آن به اقدامات فراقانونی آغاز شده است. من فقط می‌توانم بگویم که در دوره ای که وارد آن شده ایم، حتا برای دفاع از یک نشریه محافظه کار اصلاح طلب، راهی بجز اقدامات فراقانونی گسترده توده‌ای وجود ندارد. در دوره پس از ۲۹ بهمن، یا جنبش توده‌ای ضد رژیم، با جداکردن راه خود از اصلاح طلبان حکومتی، بصورت مستقل، متشکل، سراسری، و متحدو با اقدامات فراقانونی وارد میدان می‌شود، یا حتا از اصلاح طلبی حکومتی نیز نشانی برجای نخواهد ماند.

کنگره سازمان ما نه برای زیگزاگ‌های دوره ۷ - ۸ ماهه بعد از ۲۹ بهمن (که ۵ - ۶ ماه اش پشت سر خواهد بود) و این که مجلس ششم چه می‌تواند یا نمی‌تواند بکند، بلکه باید برای آن دل‌نگران باشد که جنبش مردم، بویژه جنبش توده‌های

کارگر و زحمتکش، با دورهٔ پس از ۲۹ بهمن، چگونه مواجه می‌شود و برای آن که بتواند روی پای خود و مستقلاً حرکت کند؛ برای آن که متشکل و متحدشود؛ برای آن که به رو در روئی مستقیم با حکومت و با اقدامات فراقانونی وارد میدان شود، چه‌ها باید کرد، و ما بسهم خود چه‌ها باید بکنیم؟

۱۰ ژوئیه ۲۰۰۰